

## کتاب المشاعر، دوره دوم

### الفتاحه، المشعر الأول، جلسه ۳

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۳۹/۰۲/۲۹ هجری قمری مقارن با ۱۳۹۶/۰۸/۲۷ هجری شمسی

«أعوذُ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما مشعر اول، صفحه ۶ (بررسی می شود).

«إذ قد عرفه بما هو أخفى منه». اللهم إلا أن يريد تنبيهها وإخطاراً بالبال وبالجملة تعريفاً لفظياً»، در معشر اول بحث در این بود که وجود از تعریف بی نیاز است. عرض کردیم دو ادعا در این راستا مطرح است؛ یک ادعا این است که وجود نیاز به تعریف ندارد. یک ادعا این است که علاوه بر اینکه نیاز به تعریف ندارد، تعریف آن ممکن نیست. ادعای دوم برتر از ادعای اول است.

مرحوم صدر المتألهین در عنوان بحث، ادعایشان این است که وجود بی نیاز از تعریف است، اما به مقام استدلال که می رسد تعبیرشان آن است که «وَأَمَّا أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ تَعْرِيفُهُ»، تعریف وجود ممکن نیست. برای اینکه تعریف وجود ممکن نیست، دو برهان اقامه می کنند؛ برهان اول این است که قبلاً گذشت تعریف یا به حد است و یا به رسم، چه حد ناقص و چه رسم ناقص، چه حد تام و چه رسم تام. تعریف یا به حد است یا به رسم و وجود، نه تحدید پذیر است نه ترسیم پذیر، حد ندارد چون جنس و فصل ندارد. رسم ندارد، چون چیزی اظهر از آن و اشهر از آن یا مساوی با آن وجود ندارد. او خود اعم المفاهیم است، أجلی المفاهیم است، اظهر المفاهیم است. بنابراین نتیجه می گیریم که اگر کسی به دنبال این باشد که وجود را تعریف کند به تعریف حقیقی، اشتباه کرده است، چون تعریف باید أجلی باشد یا لا اقل مساوی باشد و چیزی در ظهور و حضور أجلای از وجود نیست، مساوی با وجود هم نیست. بله، مگر اینکه مقصود تعریف لفظی باشد، نه تبیین حقیقت. در تعریف لفظی، ما واژه را معنا می کنیم، نه اینکه حقیقت را تبیین کنیم. می گوید سعدانه چیست؟

می گوید گیاه است. انسان چیست؟

می گوئیم بشر است. داریم یک لفظی را روشن تر از نظر معنا تبیین می کنیم، نه اینکه حقیقت آن را بخواهیم تبیین کنیم.

این دلیل اول و برهان اول بود.

اما برهان دوم بر مسئله که وجود قابل تعریف نیست؛ می فرمایند: تعریف یا معرّف یک امر ذهنی است. ما وقتی تعریف می کنیم یعنی می آیم با یک سری ماهیات یا معانی، حقیقت یک شیء را تصور می کنیم و تصویر می کنیم، خودمان تصور می کنیم و برای دیگران تصویر می کنیم. اگر چیزی ماهیت نداشت، عین تحقق خارجی بود، به دیگر سخن، اگر چیزی اصلاً به ذهن بیا نبود و خارجیت عین او بود، اینکه قابل تعریف نیست و وجود خارجی این چنین است. وجود خارجی به ذهن بیا نیست. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: یعنی اگر ماهیت بود بله. چون عینیت و خارجیت عین وجود است و چنین چیزی به ذهن نمی آید، لذا تعریف آن ممکن نیست. به دیگر سخن، تعریف، از مجموعه ای تصورات تشکیل می شود. تصور یعنی آنچه که در ذهن وجود ذهنی می گیرد. وجود این گونه نیست. برخلاف ماهیات، ماهیت می تواند در خارج با وجود خارجی همراه باشد، حالا بالتبع یا بالعرض و المجاز فرقی نمی کند و می تواند در ذهن با وجود ذهنی باشد. اما وجود چنین نیست. وجود این گونه نیست که گاهی با چیزی در خارج باشد و گاهی با چیزی در ذهن باشد. وجود دارای وجود ذهنی نیست. آن ماهیت است که دارای وجود ذهنی است. این هم دلیل دوم.

بر این اساس، وجود نه کلی است، نه جزئی است، نه عام است و نه خاص. کلیت، جزئیت، عمومیت، خصوصیت، اینها مربوط به ذهن و عالم اذهان است. وجود عین خارجی است. البته اصطلاح جزئی دو اطلاق در فلسفه لا اقل دارد، گاهی جزئی می گوئیم به معنی شخص است. جزئی به این معنا وصف وجود است. گاهی جزئی می گوئیم

به معنای کلی تخصص یافته، مثل حصه مثلاً. جزئی به این معنا جایش در ذهن است و در خارج نیست. این برهان دوم را بخوانیم.

کتاب من صفحه ۷ است، کتاب شما فرق می‌کند: «ولأني أقول: إنَّ تصوّر الشيء مطلقاً عبارة عن حصول معناه في النفس مطابقاً لما في العين»، تصور هر چیزی! ما در جلسه قبل، عبارت خواندیم؟ به نظرم نخواندیم!

بگذارید از اول عبارت بخوانیم، فقط سریع تر بخوانیم.

«الفاتحة في تحقيق مفهوم الوجود واحكامه واثبات حقيقته وأحواله وفيه مشاعر»، که هشت تا مشعر است. «المشعر الأول في بيان أنه غني عن التعريف»، وجود از تعریف بی‌نیاز است. عنوان و ادعا این است، اما در مقام استدلال، می‌روند به سراغ بحث اینکه تعریف ممکن نیست. «إثبات الوجود أجلي الأشياء حضوراً وكشفاً وماهيته أخفاها تصوراً واكتناها»، اینت وجود یعنی تحقق وجود از همه اشیاء جلی تر و واضح تر است از حیث حضور و کشف و ماهیتش از همه ماهیات مخفی تر است از حیث تصور و پی به گنه بردن. این «ماهیت»، ماهیت بالمعنی الأعم است، چون وجود ماهیت بالمعنی الأخص ندارد. ماهیت بالمعنی الأعم یعنی «ماه الشئ هو هو». «ومفهومه أغنى الأغنياء الأشياء عن التعريف ظهوراً ووضوحاً»، مفهوم وجود غنی ترین اشیاء است از تعریف از حیث ظهور و وضوح. «وأعمها شمولاً»، شامل ترین اشیاء است از حیث شمول. «وهويته أخص الخواص تعيناً وتشخصاً»، هویت وجود یعنی همان تحقق وجود اخص خواص است، ویژه ترین ویژه‌ها است از حیث تعین و تشخص. چرا از همه چیز مشخص تر است؟

«إذ به يتشخص كل متشخص»، چون هر متشخصی بدان تشخص می‌یابد، «وَيَتَحَصَّلُ كُلُّ مَتَحَصَّلٍ»، و هر متحصلی بدان تحصیل می‌یابد.

«وَيَتَعَيَّنُ كُلُّ مَتَعَيَّنٍ وَمَتَخَصَّصٍ»، هر متعین و متخصصی بدان تعین و تخصص می‌یابد. اینها در عبارات تفصیل است. «وهو متشخص بذاته و متعین بنفسه كما يستعمل»، وجود بذاته متشخص است، بنفسه متعین است، چنانچه به زودی خواهید دانست.

تا این جا دو تا ادعا کردیم؛ مصداق و حقیقت وجود از همه مخفی تر از نظر هویت و چیستی و از نظر تحقق خارجی از همه چیز جلی تر، روشن تر و واضح تر است و از نظر مفهوم مفهومش از نظر ظهور و وضوح، از همه روشن تر است. پس حقیقت هستی مخفی است، مفهوم هستی روشن است. مفهوم هستی روشن ترین است. حقیقت هستی از نظر هویت مخفی ترین است و از نظر تحقق باز واضح ترین است. اینکه وجود هست واضح ترین است. اینکه ما از وجود تصور روشنی داریم واضح ترین است. اینکه وجود چیست، چیستی وجود مخفی است، چون ذهن نمی‌تواند وجود را صید کند.

دو تا برهان؛ یک: «وَأَمَّا أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ تَعْرِيفُهُ»، ادعا فرق کرد!

بالا گفتیم از تعریف بی‌نیاز است، این جا می‌گوییم این تعریف ممکن نیست. «وَأَمَّا أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ تَعْرِيفُهُ»، و اما اینکه وجود تعریفش ممکن نیست، چرا؟

«فَلَا نَ تَعْرِيفُ إِذَا كَانَ يَكُونُ بِحَدِّ أَوْ بِرَسْمٍ»، تعریف یا به حد است یا به رسم. حالا حد تام رسم تام، حد ناقص رسم ناقص که در منطق خواندید.

«وَلَا يُمْكِنُ تَعْرِيفُهُ بِالْحَدِّ»، چرا؟

«حيث لا جنس له فلا فصل»، جنس و فصل دارد، «فلا حد له»، پس حد ندارد.

در بعضی از کتاب‌ها یک جمله اضافه شده است و آن جمله این است که حد ندارد، برهان هم بر آن اقامه نمی‌شود.

«فلا حد له ولا برهان عليه»، پس برهان بر آن اقامه نمی‌شود.

دانش پژوه: چون حد ندارد، برهان ندارد؟

استاد: چون حد ندارد قابل اقامه برهان نیست. مراد برهان لمی است، نه هر برهانی. برهان لمی که از حد استمداد می‌کند این نمی‌تواند به وسیله چیزی برای وجود اقامه بشود.

«ولا بالرسم»، وجود تعریف ندارد چون حد ندارد، رسم ندارد. حالا چرا رسم ندارد؟

«إذ لا يمكن إدراكه بما هو أظهر منه وأشهر، ولا بصورة مساوية له»، ادراك وجود ممکن نیست به یک مفهومی که اظهر و اشهر از او باشد یا به یک صورت و مفهومی که مساوی با او باشد. بالا گفتیم «مفهومه أغنى الأشياء»، اعم المفاهيم است، اگر اعم است پس قابل اقامه رسم نیست.

حالا اگر کسی آمد و خواست تعریف بکند، اگر مرادش تعریف لفظی است، مشکلی نیست. واژه را دارد معنا می‌کند. اگر مرادش تعریف حقیقی است، ممکن است. «فمن رام تعريفه فقد أخطأ»، هر کس قصد کرده تعریف وجود را، اشتباه کرده چرا؟

«إذ قد عرفه بما هو أغنى منه»، چون تعریف کرده وجود را به چیزی که اخفای از وجود است. «اللهم إلا أن يريدها تنبيهها وإخطاراً بالبال وبالجملة تعريفاً لفظياً»، بله، مگر بخواهد یک اخطار بالبالی، یک تنبیه ذهنی، یک تنبیه ذهنی ایجاد کند، یعنی در یک کلمه: دنبال تعریف لفظی باشد. اگر دنبال تعریف لفظی باشد درست است. می‌گوید انسان چیست؟

می‌گوید بشر است. هیچ چیزی اضافه نکرد. از حقیقت انسان چیزی به ما نداد که بخواهد حقیقت انسان را بفهماند. اما لفظ را در حقیقت معنا می‌کند. این دلیل اول بود.

«ولأني أقول:»، برهان دوم در مسئله، «إن تصور الشيء مطلقاً عبارة عن حصول معناه في النفس مطابقاً لما في العين»،

تصور هر چیزی مطلقاً عبارت است از حصول معنایش در نفس آدمی مطابق با آنچه که در خارج است، «وهذا

يجري في ما عدا الوجود من المعاني والماهيات الكليّة»، این در مورد غیر از وجود است از معانی و ماهیات کلی

که این معنا و ماهیات کلی، «التي توجد تارة بوجود عيني أصيل، وتارة بوجود ظلي»، ماهیات هستند که گاهی موجود

می‌شوند به یک وجود خارجی اصیل و گاهی به یک وجود ذهنی ظلی که وجود ذهنی سایه و ظل است. حالا ابتدا

انسان خیال می‌کند که سایه یک چیز خارجی است. چنین نیست، در جای خودش تبیین شده که وجود ذهنی سایه

وجود علم است. ما وقتی تصویری از چیزی داریم، این تصور ذهنی ما علم نامیده می‌شود. سایه آن وجود ذهنی

می‌باشد که این باید در بحث وجود ذهنی پرداخته بشود. «مع الحفاظ ذاتها في كلاً الوجودين»، با محفوظ ماندن

ذات ماهیت در هر دو وجود، هم در وجود ذهنی هم در وجود خارجی. برهان را تمام کنم: «وليس للوجود وجود

آخر يتبدل عليه مع الحفاظ معناه خارجاً و ذهنياً»، ماهیات این ویژگی را داشت، گاهی در ذهن، گاهی در خارج؛

اما وجود، وجود دیگری ندارد که تبدل پذیرد بر آن با محفوظ ماندن معنایش در خارج و در ذهن.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرمایند)

استاد: وجود ظلی همان وجود ذهنی است. اسم دیگر وجود ذهنی وجود ظلی است. صحبت این است که این

ظل چیست، سایه چیست؟

تصور دانشجوی کلاس اول این است که سایه خارج است. این آب در این لیوان یک تصویری از آن را من در

ذهنم دارم، آن تصور سایه این آب است. این طور نیست. وجود ذهنی یک اصطلاح در فلسفه است. وجود ذهنی

وجود حاکمی است. وجودی است که شأنش عین حکایتگری است. این وجود حاکمی در ذهن من سایه وجود علم

است. علم یک مقوله است، وجود ذهنی یک مقوله است. وجود ذهنی سایه علم است؛ لذا در فلسفه است. یک

بحث داریم «في العلم والعالم والمعلوم»، مرحله دهم نهایی است مثلاً. یک بحث داریم وجود ذهنی که مرحله سوم

نهایی است. وجود ذهنی فرودی دارد. بحث علم فرازی دارد، این دو تا نباید باهم مخلوط بشود. وجود ذهنی

همان علم نیست، بلکه سایه علم است. این را باید در بحث وجود ذهنی به آن پرداخت. این جا الآن جای این

بحث نیست.

از این دو برهان می‌خواهیم نتیجه بگیریم.

«فليس لكل حقيقة وجودية إلا نحو واحد من الحصول»، پس برای هر حقیقت وجودی یک نحوه از حصول بیشتر

نیست. «فليس للوجود وجود ذهني»، پس برای وجود دیگر وجود ذهنی نیست. «وما ليس له وجود ذهني»، چیزی

که وجود ذهنی نداشته باشد، «فليس بكلّ ولا جزئياً ولا عامراً ولا خاصاً»، نه کلی است نه جزئی، نه عام است نه

خاص. اشاره کردم جزئی دو تا اصطلاح دارد در فلسفه لااقل. جزئی به معنای شخص، این صفت وجود است.

برای غیر وجود اطلاق نمی‌شود. جزئی به معنای کلی تخصص یافته است. انسان ایرانی، انسان بینا، گوسفند پرپشم.

اگر یک کلی تخصص یافت، به این می‌گوییم جزئی که در منطق به این می‌گفتیم جزئی اضافی. جزئی اضافی کلی

است در حقیقت و اگر به آن بگوییم جزئی، مال این است که در قیاس با کلی جزئی است.

پس «ولاجزئی»، اشتباه نشود اینکه فلاسفه می‌گویند جزئیت شأن وجود است، کلیت شأن ماهیت در ذهن! این اشتباه نشود.

حالا ادامه بحث: «فهورفی ذاته أمر بسیط متشخص بذاته»، وجود در هویت خود یک امری است غیر مرکب، تشخص ذاتی دارد، ذاتاً شخص است، «لاجنس له ولا فصل له»، نه جنس دارد و نه فصل، «ولاهو ایضاً جنس لشیء ولا فصل له ولا نوع ولا عرض عام ولا خاصه»، این شد ادعای دوم. در اسفار هم مرحوم صدرالمتألهین همین کار را کرده است و اگر طلبه دقت نکند، مطلب را نمی‌گیرد، خیال می‌کند ادامه مطلب است. نه، این ادامه مطلب نیست. ما دو تا ادعا داریم. یک ادعا این بود که یک وجود جنس و فصل ندارد. ادعای دوم این است که وجود جنس و فصل چیزی نیست. در حقیقت ادعای اول این است که تعریف ندارد. ادعای دوم این است که معرف نیست. وجود نه معرف است نه معرف و لذا یک قانون فلسفی داریم که این بود گفته می‌شود: «التعریف للماهیه وبالماهیه»، تعریف مال ماهیت است به وسیله ماهیت است. «التعریف للماهیه وبالماهیه»، یعنی معرف ماهیت است. «للماهیه»، یعنی معرف ماهیت است. من می‌گویم: «الانسان حیوان ناطق»، انسان ماهیت است، حیوان ماهیت است، ناطق ماهیت است. برعکس، وجود نه معرف است یا بگو تعریف ندارد.

دو: وجود معرف هم نیست؛ یعنی من نمی‌توانم بگویم: «الوجود: این جنس، این فصل» نمی‌شود. نمی‌توانم بگویم که فلان ماهیت، وجود جنس آن است یا وجود فصل آن است، این هم نمی‌شود. یعنی همان‌طور که وجود جنس و فصل خاصی ندارد، وجود جنس و فصل چیزی هم نیست. حالا عبارت را ببینید: «ولاهو ایضاً جنس لشیء ولا فصل له ولا نوع ولا عرض عام ولا خاصه»، وجود جنس چیزی نیست، فصل چیزی نیست، نوع چیزی نیست و عرض عام چیزی نیست و خاصه چیزی هم نیست. قدیم وقتی می‌خواستند اساتید شوخی کنند، از شاگردان می‌پرسیدند که کلیات خمس چند تاست؟ او می‌گفت سه تاست!!

کلیات خمس پنج تا است. همه کلیات خمس را گفت. وجود جنس چیزی نیست، فصل چیزی نیست، نوع چیزی نیست، عرض عام چیزی نیست، خاص چیزی نیست. به چه دلیل؟ دلیلش را این‌جا ذکر نکرده است. اسفار، جلد اول، فصل دوم یا سوم مراجعه می‌فرمایید، دلیل این ادعا را برای ما می‌آورد. نکته دارد که در همان اوایل جلد اول اسفار است، حالا در فصل دو است یا فصل سوم است. عنوان بحث این است که وجود بسیط است. تعریف ندارد. دلیل این ادعا را برای ما می‌آورد.

پس دو ادعا شد؛ اگر یک کسی همین‌جوری خودش مشاعر را مطالعه کند، می‌خواند و می‌رود. «فهورفی ذاته امر بسیط متشخص بذاته لاجنس له ولا فصل له ولا هو ایضاً»، خیال می‌کند ادامه بحث است. نه! دو تا ادعا است، برهان می‌خواهد. «وأمّا الذی»، دفع دخل مقدر است. پس تحقیق هفته آینده شما مشخص شد. می‌گوید شما گفتید وجود عرض عام نیست، همه فیلسوفان گفتند که وجود عرض عام هست! چطور؟

گفتند که مفهوم وجود مثل مفهوم امکان است، مفهوم شیئیت است، مثل مفهوم جوهریت و عرضیت است. حالا جوهریت را نگوییم، عرضیت است. مثل مفهوم‌های دیگر، اینها در خارج حمل می‌شود. چطور من می‌گویم آنچه در این لیوان است آب است، می‌گویم آنچه در این لیوان است موجود است. چطور من می‌گویم این میز است، می‌گویم این میز موجود است. دارم موجودیت را به عنوان یک عارض حمل می‌کنم بر این میز، حمل می‌کنم بر این کتاب، حمل می‌کنم بر این آب. پس چطور شما می‌گویید که وجود عارض عامی است؟ عارض عام است، شامل همه چیز هم می‌شود؟

صدرا می‌فرماید: اشتباه نشود! آنچه عارض عام است، مفهوم موجودیت است. مفهوم موجودیت یک مفهوم است مثل سایر مفاهیم. بله، این عارض قرار می‌گیرد. بحث ما در وجود خارجی عینی است. وجود خارجی عینی عارض بر چیزی نیست، حمل بر چیزی نمی‌شود، منطبق بر چیزی نیست. اصلاً انطباق و حمل را در نهاییه خواندیم که اینها شأن مفهوم ماهیت است. چیزی که عین تحقق خارجی است، نه بر چیزی حمل می‌شود و نه از چیزی منتزع است. نه مصداق چیزی قرار می‌گیرد و نه صدق بر چیزی می‌کند. پس نباید خلط کنید بین مفهوم عام موجودیت که بله، عارض عام است و بین حقیقت عینی وجود که بحث ما در این است.

دانش‌پژوه: بگوییم عکس الحمل است، مثلاً بگوییم این موجود است.

پاسخ: فرق نمی‌کند اگر عکس الحمل هم بگوییم، موضوع قرار گرفته است. چرا، براساس نظریه اصالت وجود، در حقیقت ما باید وجود موجود را موضوع قرار بدهیم و بعد چه کار کنیم؟ ولی در حقیقت این کار را ذهن ما نمی‌کند چون حمل کار ذهن است، ما به ذهن نگاه می‌کنیم. به عبارت دیگر: وقتی ما داریم بحث از عارض عام و عارض خاص و فصل و جنس می‌کنیم، یعنی داریم احکام «ما فی الذهن» را بررسی می‌کنیم. در ذهن، ذهن وجود را محمول قرار می‌دهد. سرّ قضیه چیست؟ شاید سرّش را کمتر شنیده باشید!

سرّ قضیه این است که انسان بالطبع اصالة الماهوی است. اصالة الوجود را برهان برای ما اثبات می‌کند. الآن یک نفر از در وارد بشود، ما می‌گوییم این اتاق را توصیف کن. این اتاق را توصیف کن، می‌گوید این میز است، این دیوار است، این سرامیک است، این صندلی است، این پرده است، این لامپ است، این جریان الکتریسیته است، این تخته وایت‌برد است. غیر این که نیست. می‌گوییم، نه اشتباه گفتی، این وجود است، این وجود است، این وجود است. می‌خندد به ما!

ذهن ماهیت را بهتر درک می‌کند از این جهت که با ماهیت چون کار می‌کند و طبعاً اصالة الماهوی است، لذا می‌آید ماهیت را موضوع قرار می‌دهد و وجود را بر آن حمل می‌کند و حال اینکه اگر بخواهد دقیق عمل کند، باید چه کار کند؟

باید وجود را موضوع قرار بدهد و ماهیت را بر آن حمل کند.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این وجود میز است، این وجود پرده است. اگر بخواهیم دقیق‌تر عمل کند.

دانش‌پژوه: این تعریف اشتباه نیست؟

استاد: تعریف چه؟

دانش‌پژوه: این تعریفی که شما فرمودید کلاس را تعریف کنید. باید بگویید اجزاء کلاس را تعریف کنید.

استاد: مشکل ندارد، می‌گوییم اجزای کلاس را. باز چه می‌گوید؟

همین را می‌گوید. یک کلمه شما اضافه کنید، می‌خواهیم مطلب مشخص بشود. اگر بخواهد دقیق‌تر بگوید، حتی نمی‌تواند وجود را موضوع قرار بدهد، چون وقتی می‌گوید: «وجود، این وجود»، این وجودش معلول است و معلول وجودش رابط است و رابط حکم ندارد، رابط نه موضوع است نه محمول. باید حیث تعلیلی آن را بگوید. اگر رفت در حیث تعلیلی، می‌شود عرفان. می‌شود این ظهور، میز است. ظهور چیست؟

ظهور علت است. این ظهور، پرده است. چرا؟

چون فرض در این است که وجود رابط «بما آنه رابط» حکم ندارد. اینها مراحل دقت‌های فلسفی عرفانی است.

ولی ذهن عرفی چون با ماهیت آشنا تر است، ماهیت را موضوع قرار می‌دهد و وجود را بر آن حمل می‌کند.

دانش‌پژوه: عرفان علت هر چیزی را خدا می‌داند؟

استاد: بله، البته عرفان تعبیر به علت و معلول نمی‌کند. ما حالا هنوز نرفتیم در عرفان. عرفان صدرایی است که در حقیقت بحث وجود رابط مطرح است. یک پله از وجود رابط هم باز داریم. از نظر حکمت صدرایی شما بر هیچ

موجودی نمی‌توانید حکم بکنید، مگر اینکه آن حکم را بر خدا می‌کنید، چرا؟

چون فرض این است که وجود رابط دارای حکم نیست، حکم‌پذیر است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی چطور ماهیت یک وجود خارجی دارد، یک وجود ذهنی دارد، الآن مثلاً ماهیت آب که این جا هست یک وجود ذهنی هم دارد. اما نمی‌توانم بگویم وجود این آب یک وجود ذهنی هم دارد.

دانش‌پژوه: وجود جزئی این آب یا نه، کلیت وجود؟

استاد: فرقی نمی‌کند؛ چه بگوییم وجود آب، چون آب در خارج هست. می‌دانید که کلی طبیعی به وجود افرادش در خارج هست. انسان در خارج هست، اما در هفت میلیارد تبلور یافته است. آب در خارج هست، اما در هفت میلیارد مثلاً تبلور یافته است. چه کلی بگوییم آب‌های در خارج، چه بگوییم این آب، فرق نمی‌کند. وجود آن گاه که عینیت و تشخص وصف او شد بلکه عین ذات او شد، این دارای یک وجود ذهنی نیست، چون خارجیت عین آن است. چیزی که خارجیت عین آن است به ذهن نمی‌آید. برعکس آن هم هست. اگر چیزی ذهنیت عین او بود، به خارج در مقابل ذهن نمی‌آید گرچه خارجیت مطلقه را دارد ولی به خارج در مقابل ذهن نمی‌آید. مثل چه چیزی؟

مثل مفاهیم منطقی. مفاهیم منطقی و مفاهیم ثانی منطقی، بروز و اتصافش هر دو در ذهن است و اصلاً پایش به

خارج باز نمی‌شود. ما در خارج، قضیه نداریم. ما در خارج، استدلال نداریم. ما در خارج، قیاس خلف نداریم. ما در خارج فصل نداریم. اینها مال ذهن است. اصلاً به خارج نمی‌آید. همان طوری که معقولات ثانی منطقی نمی‌آیند چون ذهنیت عین آنهاست، وجود هم خارجیت عین اوست و لذا به ذهن نمی‌آید. دانش‌پژوه: این حصه‌ای که می‌گفتیم از احکام وجود است، چه جایگاهی داشت؟

استاد: حصه تا کلی است در ذهن است. اصولاً کلیت مال ذهن است و ما در ذهن، جزئی نداریم، یعنی شخص نداریم. جزئیّت و تشخیص مال خارج است. شما در ذهن، یک کلی را هزار تا قید بزن، تا وقتی به خارج مرتبطش نکردی، کلی است. بگو انسان عالم خوشگل قدبلند تپل سفید مشهدی در خیابان هفده شهریور فلان که ممکن است بر هزار نفر صدق کند. اگر آمدی آمدی آمدی رسیدی به این کلاس، رسیدی به این اتاق و گفתי این، می‌شود جزئی، چون با خارج ارتباط گرفتید. تا وقتی با خارج ارتباط پیدا نکرده، مفهوم کلی است و لذا است که دو تا غلط منطقی‌ها می‌کردند، فیلسوفان می‌گفتند هر دو تا غلط است:

۱. می‌گفتند که مفهوم در ذهن یا کلی است یا جزئی. فیلسوف گفت که نه، مفهوم در ذهن همیشه کلی است.

۲. می‌گفتند که کلی در ذهن یا متواطی یا مشکک است. فیلسوف گفت که کلی در ذهن همیشه متواطی است، کلی مشکک نداریم. تشکیک مال خارج است.

### «کل المفاهیر علی السواء فی نفی تشکیک علی الأجزاء»

همه مفاهیم فرقی نمی‌کند، مفهوم در ذهن کلی است و متواطی است. تشکیک مال خارج است. جزئیّت هم مال خارج است. جزئی دو تا اصطلاح داشت، این جزئیّت که می‌گوییم به معنی تشخیص است.

دفع دخل را بخوانیم: «وَأَمَّا الَّذِي يُقَالُ لَهُ عَرْضِيٌّ لِلْمَوْجُودَاتِ مِنَ الْمَعْنَى الْإِنْتِزَاعِيٍّ لِذَهْنِيٍّ»، آنکه به آن گفته می‌شود عرضی است برای موجودات و یک معنای انتزاعی ذهنی است، «فلیس هو حقیقة الوجود»، این حقیقت وجود نیست؛ «بل هو معنی ذهنی من المعقولات الثانیة»، بلکه این یک معنای ذهنی است از معقولات ثانیه. مثل شیئیّت و ممکنیت و جوهریت و عرضیت و انسانیت و سوادیت. چند تا مفهوم را کنار هم گذاشته که بگوید فرقی نمی‌کند مفاهیم مصادر جعلی «کالشیئیة والممکنیة و الجوهریة والعرضیة والانسانیة والسوادیة»، اینها البته حمل می‌شود بر موجودات خارجی ولی یک امر ذهنی است. «وسائر الانتزاعیات المصدریة التي يقع بها الحکایة عن الأشياء

الحقیقیة أو غیر الحقیقیة»، سایر انتزاعیات مصدری که حکایت بدان‌ها صورت می‌گیرد. حکایت از چه چیزی؟ از اشیاء. حالا چه اشیاء حقیقی و چه اشیاء غیر حقیقی. مثلاً موجودیت اگر از وجود حکایت کند، دارد از یک شیء حقیقی حکایت می‌کند. اگر از ماهیت حکایت کند، دارد از یک شیء غیر حقیقی حکایت می‌کند، چون ماهیت امر مجازی است.

«وکلامها لیس فیها بل المحکی عنه»، سخن ما در آن نیست بلکه در محکی عنه آن است، «وهو»، یعنی محکی عنه مفهوم وجود. محکی عنه مفهوم وجود: «حقیقة واحدة بسیطة لا یفتقر أصلاً فی تحقیقه وتحصله الی ضمیمه قید فصلی»، یک حقیقت واحد بسیط است که نیاز ندارد در تحقق و تحصیلش به یک زمینه قیدی فصلی یا قیدی عرضی. حالا چه صنفی باشد چه شخصی باشد. صنف، مادون نوع است. شما از جنس الاجناس که شروع کنید، جوهر، بیاید پایین، جنس و الجنس، جسم، بیاید پایین تا برسید به جنس قریب. از جنس منتقل بشوید به نوع، انسان مثلاً، زیرمجموعه نوع می‌شود اصناف. اصناف وجودشان حقیقی نیست. ایرانی‌ها شاگردان مدرسه مثلاً شهید مطهری. اروپایی‌ها، چشم‌زردها، اینها صنف است. صنف وجود حقیقی ندارد، نوع وجود حقیقی دارد، گونه است. اما صنف، تخصص یافته نوع است که در فلسفه می‌گویند صنف گرچه اخص از نوع است اما دارای وجود حقیقی نیست. تا برسیم به شخص. شخص که عین خارج است. خارج را اشخاص پُر کرده است. یک نکته را در این جا من عرض بکنم، واژه حقیقة الوجود در فلسفه سه تا اصطلاح دارد که نباید خلط بشود:

۱. مصداق مفهوم وجود.

۲. نخ تسیح تشکیک

۳. واجب تعالی.

گاهی می‌گوییم حقیقت وجود، می‌گوید خدا. این یک نگاه است. گاهی می‌گوییم حقیقت وجود، یعنی نخ تسبیح تشکیک، یعنی وجود واحد. گاهی می‌گوییم حقیقت وجود یعنی هر مصداق مفهوم وجود. بگذارید تصویر بشود، این هرم هستی است، حالا این را فرض کنید هرم است، این جا حکمت متعالیه می‌گوید الله دارای درجات است و وجودات است. مثلاً این عالم اسماء است، این عالم عقل است، این عالم مثال است، این عالم ماده است. گاهی می‌گوییم وجود و حقیقت وجود، یعنی این. این معنی چندم بود؟

سوم. گاهی می‌گوییم حقیقت وجود، یعنی این. این معنی دوم بود. گاهی وقت‌ها می‌گوییم حقیقت یعنی اینها هستند، چون اینها وجود هستند ما در خارج که ماهیت نداریم، ماهیت امر ذهنی است. آنکه عالم هستی را پر کرده، وجودات هستند. گاهی می‌گوییم وجود آب، وجود خاک، وجود طلا، وجود نقره، وجود نفس، وجود ملک، وجود عقل. این سه تا را باهم مخلوط نکنیم.

الآن این جا ایشان به یکی از اینها اشاره داشت که فرمود: «وهو حقیقة واحدة بسیطة»، مفهوم وجود حقیقت واحد بسیط است. این را هم به شما بگویم، حالا که تا این جا گفتیم، از دیدگاه حکمت صدرایی هر سه بسیط است. یعنی این بسیط است، این بسیط است و این هم بسیط است. خدای متعال بسیط است. نخ تسبیح تشکیک بسیط است. کل وجود هم بسیط است.

دانش‌پژوه: مفهوم وجود هم بسیط است؟

استاد: بله، هر وجودی. الآن گفتیم که وجود دارای جنس و فصل نیست. ارقّ تراکیب ترکیب از جنس و فصل است؛ یعنی ما شش نوع ترکیب داریم، این رقیق‌ترین یا یکی مانده به رقیق‌ترین ترکیب این است. از این بالاتر می‌شود ترکیب از وجود و عدم که ترکیب شرّ التراکیب است. ولی به هر حال، حکمت متعالیه اینها را بسیط می‌داند. یک سؤال که روی آن فکر کنید، بعد به من جواب بدهید؛ سؤال این است: اگر این جهان هستی ترکیب شده از این وجودات، چطور می‌گوییم که این نخ تسبیح تشکیک بسیط است؟

الآن بنده یک مشت شن دستم باشد، نمی‌توانیم بگوییم این یک پنجاه تا شن است کنار هم است. اگر این جهان هستی میلیاردها وجود داخلش است حالا تو در نظر می‌گیری انسان و گونه‌های حیوان که چند ده هزار گونه حیوانی است، گونه‌های نباتات، گونه‌های جمادات، گونه‌های سیارات، بیا بالاتر گونه‌های مجردات مثالی، برو بالاتر گونه‌های مجردات عقلی. جهان هستی همین‌هاست. یک اشتباه در ذهن شما نباید باشد. این را باید بدانید که ذهن و ذهنی یکی است. خارج و خارجی هم یکی است.

در تصور عرفی، ما یک خارجی داریم که در آن انسان است، گیاه است، گربه است، ماه است، نور است. در ذهن ما یک ذهن داریم، حالا در آن تصویر حرم امام رضا (علیه السلام) است، تصویر حرم مثلاً امام موسی بن جعفر (علیه السلام) است، تصویر باغ و راغ است. ذهن چیزی ذهنی نیست.

خارج هم چیزی جز خارجیات نیست. حالا اگر خارج همان خارجی است و خارجیات این وجودات است، معنا ندارد بگوییم این نخ تسبیح تشکیک واحد بسیط است، می‌شود مرکب.

دانش‌پژوه: همان وحدت در عین کثرت نیست؟

استاد: درست است. وقتی شما می‌گویید خارج عین خارجی است و خارجی‌ها میلیاردها وجود است، چطور می‌توانید این یک امر خارجی را یک تصور کنید؟

تأمل بفرمایید. این جا که فرمود: «وهو حقیقة واحدة بسیطة»، این یک حقیقت واحد بسیط است، این جا آن وحدت نخ تسبیحی را دارد در نظر می‌گیرد.

دانش‌پژوه: هر مصداق مفهوم وجود چگونه بسیط است؟

استاد: چون جنس و فصل ندارد.

دانش‌پژوه: الآن مگر ما مصداق وجود نیستیم؟

استاد: ما یعنی چه کسی؟

دانش‌پژوه: من.

استاد: من یعنی چه کسی؟

وجود شما یا ماهیت شما.

دانش‌پژوه: هر دو!

استاد: نه، نشد. خدا رحمت کند مرحوم آقای طباطبایی را!

این تفکیکی‌ها می‌آمدند سراغ ایشان، یکی از آنها به آقای طباطبایی گفته بود که آقا، اگر اصالت با وجود است یعنی من وجود می‌خورم، وجود می‌پوشم؟

آقای طباطبایی فرموده بودند که دیگر نامردی نکنید. حالا تعبیر ایشان این نبود، یعنی بی‌انصافی نکنید. شما

می گویند که من وجود می خورم. یک طرف ماهیت است یک طرف وجود، اینکه نشد. «من» ماهیت است، «وجود می خورم». یا باید بگویید وجود من وجود می خورد که درست است. یا باید بگویید من غذا می خورم، من آب می خورم، من گلابی می خورم. اگر این طرف من است، این طرف هم گلابی است. اگر این طرف وجود است و این طرف هم وجود است. نمی شود یک طرف را ماهیت بگذارید یک طرفش را وجود. شما می گویند «من» این یعنی چه؟

این چیزی که در این لیوان است، وجود و ماهیت است. وجودش بسیط است. ماهیتش یک امر انتزاعی است و در ذهن ماست. آنکه ملاً خارج پُر کرده وجودات است و وجودات هم بسیط هستند. بسیط هستند یعنی چه؟ جزء ندارند، جزء چیزی نیستند، جنس ندارند، فصل ندارند، عرض عام ندارد و عرض خاص ندارند.

دانش پژوه: الان این آب جزء ندارد؟

استاد: آب جزء دارد، آب وجود نیست. آب وجود ندارد یا وجود آب؟

دو تا چیز است. این همه زور زدیم بگوییم ماهیت غیر از وجود است، ماهیت مرکب است، وجود است که بسیط است، ماهیت یک امر انتزاعی است، وجود است که اصیل است. تمام فشار مال همین است. شما می گویند آب جزء ندارد؟

چه کسی گفت آب جزء ندارد؟

وجود آب بله جزء ندارد. وجود میز جزء ندارد یا ندارد؟

شما بگویید.

دانش پژوه: ندارد.

استاد: ندارد؟

اصلاً عبارت من غلط است. چرا عبارت من غلط است؟

دانش پژوه: چون دو تا وجود است.

استاد: نه، چون وجود از نظر فلسفی وجود ندارد. یعنی چه؟

یعنی از نظر فلسفی، ما هواپیما نداریم، ماشین نداریم، رادیو نداریم، تلویزیون نداریم.

دانش پژوه: در عالم خارج هستند!

استاد: نیستند. من مثال بزنم؛ از نظر فلسفی شما یک گربه را ببند به گردن یک شتر، یک موش را ببند به دُمش،

بگو: «ماهذا»؟

فیلسوف می گوید چه گفتی؟

این یکی گربه است، این شتر است، این هم موش است. فیلسوف گونه می شناسد نه مرکب اعتباری. یک گردان

را می گوید یعنی چه؟

یعنی هزار نفر سرباز، اسمش را گذاشتی یک گردان. گردان که یکی نیست، هزار تا سرباز است. یک لشکر یعنی

ده هزار سرباز با یک فرمانده. ما در خارج لشکر نداریم. ما در خارج گردان نداریم. به اینها می گوییم مرکبات

اعتباری. ما میز در خارج نداریم. این میز نیست، این شیشه و زجاجه است، این یک نقطه. این رویش رنگ است

که یک نوع است اگر ترکیبی نباشد. ترکیبی باشد، خودش پنج تا است. این چوب است، چوب یک نوع است.

این آهن است، اگر ترکیبی نباشد یک نوع است. می گوید من گونه می شناسم. من مرکب اعتباری را قبول ندارم.

هواپیما یک مرکب اعتباری است. گفتید: «ماهذا»؟

ما اصلاً «ماهذا» نداریم. این رادیو چیست؟

می گوید این رادیو چندین جزء دارد. گفتند در ماشین چهارده هزار جزء دارد باهم می چرخد در همین ماشین ال

نود بنده. این چهارده هزار جزء را که آنالیز می کنیم، مثلاً می شود سیصد گونه. این می شود مثلاً فرض کنید چدن،

حالا فرض کنید اگر چدن ترکیبی نباشد.

ما در فلسفه بنایمان بر این است که عرفی فکر نکنیم. وگرنه اصالت وجود را نمی خواستیم بفهمیم. دقیق فکر

کنید. من اگر گفتم «ماهذاالمین» اصلاً این سؤال من از نظر فلسفی غلط است. آب این جور نیست، شیشه

این جور نیست. این آب سؤال از آن درست است. می گوییم «ماهذا»؟ می گوید «هذاماء» می گویم آب بسیط

است یا مرکب است؟

می گوید مرکب است. هیدروژن دارد، اکسیژن دارد، می گویم وجود آب، می گوید وجود آب بسیط است. خلط

نشود!

وجود هر چیزی بسیط است. ماهیت می تواند مرکب باشد، می تواند ماهیت بسیط باشد. ما ماهیات بسیطه هم

داریم، اجناس عالیه. اجناس عالیه ماهیت اند اما بسیط هستند. عقول ماهیت هستند اما بسیط هستند. ما می توانیم



ماهیت بسیطه هم داشته باشیم. ولی وجود حتماً بسیط است و مرکب نیست. هم وجود به معنای اول، هم وجود به معنی دوم، هم وجود به معنی سوم.  
هنوز مطلب ادامه دارد.  
دانش پژوه: شما اول گفتید کلاس را تعریف کنید. بعد کلاس را همین اجزاء را تعریف کردید.  
استاد: بله، تا آنجا نخواستیم بگوییم.  
دانش پژوه: اینکه می‌گویید هواپیما وجود ندارد، گیر دارد!  
استاد: وجود فلسفی ندارد. درست حرف می‌زنیم.  
نباید عرفی حرف بزنیم. ما آمدیم فلسفه بخوانیم، اولش گفتیم: «منطقی را بحث از الفاظ نیست». در منطق که مقدمه فلسفه است، گفتیم:

### منطقی را بحث از الفاظ نیست      بحث از الفاظ او را عارضی است ۳

در انتهای همان صفحات اول مرحوم علامه فرمود: «بأن الحقائق لا تتبع استعمال الألفاظ»، منطق کاری به الفاظ ندارد. ما اگر می‌خواستیم عرفی بیاندیشیم باید اصالة الماهوی می‌بودیم یا اصالة الوجودی؟ ماهوی بودیم. ما اگر می‌خواستیم عرفی بیاندیشیم باید وجود رابط را قبول می‌داشتیم یا نه؟ نه.  
(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: نباید می‌داشتیم. وقتی بچه‌های می‌آیند برای مشاوره که فقه کجا برویم، فلسفه کجا برویم؟ می‌گویم بیاید فلسفه. می‌گویم که فلسفه به درد خودتان می‌خورد. اول مشت خودتان را پُر می‌کند. او می‌خواهد برود و کیل بشود نان در بیاورد، تا این‌جا اول خودت درست هستی را می‌بینی و عالم را درست می‌فهمی که حالا اگر امتداد اجتماعی سیاسی اقتصادی فلسفه را ما در جامعه می‌داشتیم، آن وقت من یک همایشی در دفتر تبلیغات، سخنرانی کردم، پایین که آدم، آقای فیاضی فرمودند حتماً آقای رضایی من این سخنرانی را یک بار گوش می‌دهم. وقت نبود در آن‌جا، من هفت تا مسئله را آمده بودم تأثیرش را در حیات رفتار فردی و اجتماعی انسان بررسی کرده بودم، اصالت وجود بود و تشکیک وجود بود و حرکت جوهریه بود و اتحاد عقل و عاقل و معقول بود. اینها انسان را انسان می‌کند. در فلسفه به من اثبات می‌کند که «ای برادر تو همان اندیشه‌ای ۵»، هر کاری کردی راجع به غیر آن اندیشه، داری فضولی می‌کنی و داری از فضولات زندگی استفاده می‌کنی. اگر چیزی روح و روان تو را از نظر علم و عمل چاق کرد، تو رشد کردی. اگر آمد تخیل تو رشد کرد، اگر آمد جسم تو جسم حیوانی تو رشد کرد از انسانیت دور شدی، این هنر فلسفه است. لذا متفاوت است که مرحوم آقای طباطبایی می‌فرمودند فیلسوفان در نظر من با همه متفاوت بودند، سر تفاوتش همین است.  
لذا ما معتقدیم که انقلاب خمینی بیش از اینکه فقهی باشد، فلسفی عرفانی است. آن است که این جور است. آمدیم فلسفه بخوانیم که از عرف عام یواش یواش دور شویم. الان که علم دارد این کار را می‌کند. حالا یک موقع فلسفه بود، الان علم است. الان به من بگویند مثلاً این چیست؟

می‌گویم سبز فسفری است. می‌گویند این چیست؟

می‌گویم سیاه است. می‌گویند این چیست؟

می‌گویم قرمز است. فیزیک می‌گوید ما رنگی در خارج نداریم. اثبات می‌کند. می‌گویم این رنگ است. می‌گوید رنگی در خارج نیست و این را اثبات می‌کند. علم دارد به ما این را می‌گوید.

الآن نجوم می‌گوید این آسمانی که شما می‌بینید ممکن است چند ده هزار سال قبل نابود شده باشد و نباشد! ما داریم می‌بینیم، چرا؟

می‌گوید آن ستاره‌ای که ده میلیارد سال نوری قبل به شما نور افشاند، ممکن است دو هزار سال نوری قبل از بین رفته و شما داری آن را هنوز می‌بینی. آسمان را دارم می‌بینم، این نظریه می‌گوید که این اصلاً نیست. علم دارد ما را از احساس به تعقل می‌کشد. اینکه خودش تعقل است.

فصل را تمام کنیم: «بل قدیلز مه هذه الأشياء بحسب ما يتحصّل به ويوجد من المعاني والماهيات»، این «بل قدیلز مه»، اشاره دارد به یک قانون دیگر. سعی کنید در زندگی تان و در بحث فنی خودتان قوانین فلسفی را یاد بگیرید و کارنامه‌اش را ببندید.

یک قانون فلسفی داریم: «حکم احد المتحدین يسرى إلى الآخر»، حکم یکی از دو متحد به دیگری سرایت

می‌کند. در مثال عرفی اش زن و شوهر سی سال که زندگی کردند، می‌بینید که اینها چقدر رفتارهایشان، افکارشان، تمایلاتشان چقدر به هم نزدیک شد؟

این «حکم احد المتحدین یسری إلى الآخر»، است. در فلسفه، ما ماهیت داریم متحد با وجود است. از دیدگاه فلسفی، احکام ماهیت را باید جدا کنیم، احکام وجود را باید جدا کنیم درست. ولی چون «حکم احد المتحدین یسری إلى الآخر»، گاهی احکام وجود به ماهیت نسبت داده می‌شود، گاهی احکام ماهیت به وجود نسبت داده می‌شود. مثلاً می‌گوییم: ماهیت هست، آب هست، طلا هست. این «حکم احد المتحدین یسری إلى الآخر» است، بخواهیم درست حرف بزنیم باید بگوییم وجود آب هست، وجود طلا هست، وجود نقره است، این جوری باید بگوییم. گاهی هم از ماهیت به وجود. ما وجود را کلی می‌بینیم، وجود را عارض بر چیز دیگری می‌بینیم. اینها از باب «حکم احد المتحدین یسری إلى الآخر» است. یا اصلاً می‌آییم وجود را با ماهیت می‌بینیم. اصلاً کأن ماهیت را موجود می‌بینیم. اینها قرض دادن‌هاست البته می‌دانیم اگر حکم یکی از دو متحد به دیگری اسناد داده شد اسناد بالعرض و المجاز است.

حالا عبارت: «بل قد یلزم هذه الأشياء بحسب ما يتحصل به ويوجد من المعاني والماهيات»، بلکه گاهی لازم می‌آید وجود را این اشياء. این اشياء چه بود؟

همین که الآن گفتیم، یعنی بحث عرضیت، جوهریت، شیئیت، ممکنیت، حرف‌هایی که زدیم. به حسب آنچه که تحصیل پیدا می‌کند به او و موجود می‌شود از معانی و ماهیات. وجود آمده به ماهیت آب تحقق بخشیده، حالا ما این آب را موجود می‌بینیم، به او وجود نسبت می‌دهیم.

«إذ کل وجود سوى الوجود الأول البسيط الذي هو نور الأنوار»، «إذ کل وجود»، یک توضیح است. می‌گوید: مگر وجود با معانی و ماهیات و اینها باهم ارتباط دارد؟ می‌گوید: بله. یک وجود است که ماهیت ندارد.

### «الحق ماهیته اینته»      «إذ مقتضى العروض معلولته»

فقط خداست که ماهیت ندارد، ماسوای خدا ماهیت دارد، «إذ کل وجود سوى الوجود الأول البسيط»، چون هر وجودی غیر از وجود اول بسیط که «الذی هو نور الأنوار»، که وجود اول بسیط، نور الأنوار است. این «الذی هو نور الأنوار»، اصطلاح اهل اشراق است. اشراق به خدا تعبیر می‌کنند به نور الأنوار. «یلزمه ماهیة کئیة امکانیة»، لازم می‌آید این وجود غیر خدا را یک ماهیت کلی امکانی که «تتصف بهذه الأوصاف»، متصف می‌شود به این اوصاف کلیت، جزئیت، عرضیت، نوع، فصل، جنس «باعتبار حصولها فی الأذهان»، به اعتبار حصول این ماهیات در اذهان «فیصیر»، پس می‌گردد: «جنساً أو فصلاً أو ذاتياً أو عرضياً أو حداً أو رسماً أو غیر ذلك من صفات المفهومات الکئیة دون الوجود»، وجود به اینها متصف نمی‌شود. «الابالعرض»، زیر بالعرض می‌نویسید بالمجاز، مگر به مجاز. دلیلش چیست؟

چون «حکم احد المتحدین یسری إلى الآخر»، حکم یکی از دو متحد دیگری را شامل می‌شود.

چون دیر آمدید، شما را جریمه می‌کنیم و فصل بعدی مطلبش را توضیح می‌دهیم، عبارتش بماند (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: لازم می‌آید وجود را یک ماهیت کلی؛ یعنی شما آن نقشه‌ای که کشیدم در آن بالا نظر بگیرید، آن الله را در آن بالا دیدید؟

الله ماهیت ندارد. «وجود الله» ماهیتی همراهش نیست. از الله که آمدیم پایین، به قول مشایین عقل اول، تا برسیم به آن انتها هیولای اولی، تمام این وجودات، ماهیت همراهش است. وجود عقل اول ماهیت عقل اول همراهش است، وجود هیولی ماهیت هیولی همراهش است و می‌دانید به تعبیر ملاصدرا، وجودات «بجهولة الأسمی»، ماهیات «معلومة الأسمی» اصلاً به تعبیری ما وقتی ماهیت را می‌گوییم، داریم وجود را به اسم ماهیت می‌گوییم. به عبارت دیگر یک تعبیری من دارم، من می‌گفتم: ماهیات کدهای هستی‌ها هستند، کدهای هستی هستند. وقتی می‌گوییم عقل، یعنی یک موجود مجردی که ذاتاً مجرد است در مقام فعل مجرد است، به خدا نزدیک است، بالاتر از عالم مثال

است، این می‌شود عقل. وقتی می‌گوییم نفس، نفس ماهیت است؛ یعنی یک موجودی که مجرد است، اما مجرد ناقص است، ذاتش مجرد است، در مقام کار مجرد نیست. وقتی می‌گوییم آب، یعنی یک موجودی که در عالم ماده است، هم ذاتش مادی است هم در مقام تأثیر مادی است، هم حرکت عین ذات آن است. ماهیت آمده کدینگ کرده عالم وجود را. ما برای وجودات اسم خاص نداریم، اسمش همان ماهیت است. ماهیت چیزی جز اسامی وجودات که بیانگر مرتبه هستی‌هاست نیست. ماهیت می‌آید برای ما مرتبه هستی را مشخص می‌کند، طولاً و عرضاً که این در کجای جهان هستی است، در طول؟

کجای جهان هستی است در عرض؟  
کار ماهیت عملاً این است و لذا باید یک امر صد درصد ذهنی و انتزاعی باشد.

«المشعر الثاني: في كَيْفِيَّةِ شَمُولِهِ لِلاشياء»، الآن عرض کردیم که وجود:

۱. بی‌نیاز از تعریف است.

۲. بلکه قابل تعریف نیست.

۳. همان‌گونه که تعریف ندارد یعنی معرّف نیست، معرّف هم نیست. همان‌طور که جزء چیزی نیست، جزء هم ندارد، جزء چیزی نیست.

۴. پس اگر مفهومی بر او عارض می‌شود، این یک مفهوم انتزاعی مصدری است، این حقیقت وجود نیست. حقیقت وجود مفهوم نیست، از سنخ مفهوم ماهیت نیست. بله، این وجود خارجی چون خدا نیست که بی‌ماهیت باشد، چون کمبود دارد، به اعتبار این کمبودش ماهیات و مفاهیم او را همراهی می‌کنند.

حالا سؤال: ما گفتیم وجود و حقیقت وجود، نه عام است نه خاص. در مقابل یک سؤال صدرا قرار می‌گیرد و آن سؤال این است که پس اینکه فیلسوفان گفتند حقیقت وجود شمول دارد، گستره دارد و گسترده است، چگونه؟ به عبارت آخری: اول مشعر اول را بیاورید، خط سوم عبارت چه بود؟

«وَأَعْمَهَا شَمُولاً»، وجود اعم اشیاء است از حیث شمول. می‌گوییم جناب صدرا، چرا تناقض می‌گویید؟

از یک طرف گفتم حقیقت وجود عام نیست. از یک طرف گفتم «وَأَعْمَهَا شَمُولاً»، این تناقض را برای ما رفع کن.

می‌گوید که این عمومیت وجود، عمومیت مفهومی نیست. این چیزی است که ما در فلسفه اسمش را می‌گذاریم کلی سعی. این اسمش است. می‌خواهیم بگوییم وجود یک شمولی دارد، یک سعه‌ای دارد که ما این را تعبیر کردیم به نخ تسبیح تشکیک که یک طرفش خدا و یک طرفش هیولای اولی است. این گستره را می‌گوییم کلی سعی.

حالا کلی سعی دو جا به کار می‌رود؛ گاهی وقت‌ها به نخ تسبیح تشکیک می‌گوییم کلی سعی، گاهی وقت‌ها به وجودات عالیّه مثل عقول. می‌گوییم مثلاً عقل اول کلی سعی است. گسترده است. من یادم هست اوایلی که فلسفه می‌خواندیم، در آغاز فلسفه اساتید خوبی نداشتیم. مشهد می‌خواندیم، در مشهد هم جوّ تفکیک غالب بود و خیلی استاد خوبی ندیدیم. قم که رفتیم وضعیت فرق می‌کرد. اوایل که فلسفه می‌خواندیم من یادم هست که سنّ من هم کم بود، وقتی می‌گفتند عقل اول، من به نظرم می‌آمد یک چیز گرد قلمبه‌ای در گوشه عالم است مثلاً، این عقل اول است. عقل اول در اصطلاح اهل فیلسوف یک موجودی است که تمام عالم ماده را با کهکشان‌هایش که میلیاردها کهکشان است و هر کهکشانی میلیاردها ستاره دارد، بیاندازید داخل آن، گم می‌شود. یعنی تعبیر اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) این است که عالم ماده نسبت به عالم مثال «كَلْحَقَّةٍ فِي فَلَآةٍ»، عالم مثال نسبت به عاقل عقل، «كَلْحَقَّةٍ فِي فَلَآةٍ»، عالم عقل نسبت به عالم اسماء و صفات «كَلْحَقَّةٍ فِي فَلَآةٍ»، یعنی من این انگشترم را بردارم بیاندازم وسط دریای خزر مثلاً، چقدر عجیب است!؟

یک حلقه در فلات است.

به عبارت دیگر بخواهیم یک مقدار تمثیل کنیم تا ذهن شما روشن بشود، شکم مادر برای بچه چقدر جا دارد؟

حالا این بچه آمده بیرون شده شیخ علی رضایی، عالم ماده چقدر برایش جا دارد؟

همین نسبت است برای عالم ماده با عالم برزخ. یعنی ما که می‌میریم، به عالم برزخ می‌رویم، می‌گوییم آه، این جا را می‌گویند زندگی!

چی بود آنجا تورم ۲۴ درصد، نان نداشتیم بخوریم؟! این قدر گسترده و آن قدر نورانی است که انسان می گوید چهل سال دیر آدمم. سی سال دیر آدمم. دانش پژوه: اگر کار خوب کرده باشیم!

استاد: نه، ما چون شیعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستیم، إن شاء الله دست ما را می گیرند.

دانش پژوه: این را چگونه جواب می دهید که اینها در هم می روند، یعنی می گویند حلقه ای در آن؟! استاد: لذا فرمود: «كَحَلَقَةِ فِي فَلَاةٍ»، مثال زد. شما فرض کنید - من می خواهم مثال بزنم - این کره زمین یک توپ باشد در کنارش یا وسطش یک دانه عدس باشد. این جوری حساب کنید. باز فرض کنید کل منظومه شمسی یک توپ باشد، این کره زمین در آن به اندازه یک عدس باشد. این جوری است. حالا مرحوم امام (رحمة الله علیه) در شرح دعای سحرشان می گویند که این را گفتند که ما رم نکنیم. وگرنه اصلاً نسبتی نیست!

بین عالم ماده و عالم مثال نسبتی نیست. بین عالم مثال با عالم عقل نسبتی نیست.

دانش پژوه: یعنی «كَحَلَقَةِ فِي فَلَاةٍ» هم نیست.

استاد: بله، این را از باب تشبیه معقول به محسوس گفتند تا ما یک مقداری بفهمیم. حرف مرحوم صدرا چیست؟ صدرا می گوید عجیب است!

وجود با اینکه یک شخص است، آن نخ تسیح تشکیک یک شخص است، یک؛ و بسیط است، دو؛ این قدر گسترده است. یک شخص بسیط و این قدر گسترده است و این از ثمرات تشکیک است. یعنی اگر ما بتوانیم کثرت را به وحدت ارجاع بدهیم، تشکیک چهار عنصر دارد. ما در تشکیک إن شاء الله می رسیم، وحدتی داریم حقیقه، کثرتی داریم حقیقه، ظهور وحدت در کثرت، رجوع کثرت به وحدت. اگر ما این چهارمی: رجوع کثرت به وحدت را بفهمیم، می فهمیم که این کثرت به تعبیر حاجی سبزواری نه تنها «لا تنسلم به الوحدة» و وحدت به وسیله آن سوراخ نمی شود و از بین نمی رود، بلکه «یؤكد الوحدة»، وحدت را تأکید می کند و مایه تأکید وحدت است.

این «فی کیفیت شمولیه» ماند. گفتیم خدمت عزیزان که ما در امتحان دو سه سؤال ما از متن است. باید کتاب داشته باشید متن را بنویسید و حاشیه بنویسید. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: خوب است فعلاً خیر الموجودین است. حالا من دارم یک شرحی می نویسیم إن شاء الله آن بیرون بیاید، این را خانه نشین بکنیم. ولی فعلاً این خوب است بیاورید، یعنی کتاب به همراه شما باشد و سر وقت هم بیاید.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

## فهرست منابع

۱. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۱، ص ۱۹۱.
۲. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۲، ص ۱۷۸.
۳. آینه پژوهش، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ج ۱۰۳، ص ۱۱.
۴. نهیة الحکمة (العلامة الطباطبائی)، ج ۲، ص ۳۸۱.
۵. مثنوی معنوی مولانا، دفتر دوم، بخش ۹.
۶. معرفت فلسفی، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی (ره)، ج ۱، ص ۹.
۷. منظومه ملاحادی سبزواری، ج ۲، ص ۹۶.